متن پايه يك

توحيد در نگاه على(ع)

محمدباقر شريعتى سبزوارى

با توجه به نام گذارى امسال به سال امير مومنان بر آن شديم بحث تـوحـيـد را از منظر امام على(ع) بررسى كنيم تا عرفان حق را از بـيـان رادمردى مطالعه كنيم كه ذات بارى را با تمام وجود يافته و صلاى (لو كشف الغطإ ماازددت يقينا)1 را با نداى (لم اكن لاعبد ربـا لم اره)2 به هم آميخته و يك جا به گوش عارفان نواخته است. كـسـى كـه لـقـاى الهى را در دنيا درك كرده و به مرتبه فناى فى الـلـه صـعـود نـمـوده, بهتر مى تواند از خدا و صفات جمالش سخن بگويد.

در نـوشـتـار پيش بيان كرديم كه در قرآن كريم بر اثبات وجود حق تـعـالـى هم چون كتاب هاى كلامى, دلايلى اقامه نشده است و اين به دو دليل است:

اول اين كه, خداگرايى و خداپرستى در جوهره جان انسان ها گذاشته شـده و بـا فـطرت عقل و دل در آميخته است و از اين رو نيازى به برهان ندارد;

دوم ايـن كه, اكثر قريب به اتفاق مخاطبان قرآن در عصر نزول آن, اهـل كـتـاب و مشركان بوده اند و هيچ يك از اين گروه ها درباره اصـل وجـود بـارى تـعالى ترديدى نداشته اند تا قرآن با آنان به مـقـابـلـه بـرخيزد. افراد اندكى هم كه بر اثبات وجود خدا دليل مـنطقى مطالبه مى كرده اند, شايد نظر آن ها جست وجوى دليل روشن ترى بوده است.

قرآن شريف از وجود گروهى كه به حسب ظاهر از منكران مبدا و معاد بـه حساب مى آمدند, خبر مى دهد. اينان كه به دهريون معروف اند, (دهـر) و (طـبـيـعت) را مانند ماترياليست هاى جديد همه كاره مى دانـسـتـنـد. قـرآن مـجـيد مى فرمايد: (وقالوا ما هى الا حياتنا الـدنيا نموت و نحيا و ما يهلكنا الا الدهر وما لهم بذلك من علم ان هـم الا يظنون3; آنان چنين پنداشتند جز زندگانى دنياى ما چيز ديـگـرى نـيست, مى ميريم و زنده مى شويم, و ما را جز طبيعت هلاك نمى كند. و به اين هيچ دانشى ندارند و جز گمان نمى برند.)

اكـثر قاطع دهريون, مخاطبان اهل كتاب و مشركين بوده اند كه اصل مـبـدا و مـعـاد را قـبـول داشـتـند, با اين حال پرستش بت ها و مـعـبـودهـاى سـاخـتگى را واسطه فيض مى دانستند: (ما نعبدهم الا لـيقربونا الى الله زلفى4; ما آن ها را نمى پرستيم جز براى اين كه ما را به خدا نزديك سازند.)

دهـريها به يك حيات و سپس مرگ, بيش تر عقيده نداشتند, در صورتى كـه مـشـركين به حيات بعد از مرگ معتقد بودند; ليكن خرافه ها و پـيـرايـه هـايـى بـسـتـند و به معاد جسمانى مبتنى بر زنده شدن استخوان ها نيز ايراد گرفتند.

آيه فطرت و خداشناسى

بعضى متفكران بر اين باورند كه در قرآن بر اثبات وجود آفريدگار آيـاتـى ذكـر شده است كه روشن ترين آن ها را آيه ذيل است: (افى الـلـه شك فاطر السموات والارض5; مگر درباره خداى متعال كه خالق آسمان ها و زمين است, شكى هست؟)

در پـاسـخ مى گوييم اين آيه هيچ ارتباطى با منكران خدا ندارد و در صـدد اثـبـات وجود مبدا متعال نيست, زيرا در آغاز آيه (قالت رسـلـهـم) دارد; بـه اين معنا كه رسولان به اقوام مشركين گفتند: آيـا در خـالقيت خدا شك داريد؟ شما كه مى دانيد خدا خالق آسمان هـا و زمين است, چرا بت ها را معبود خود قرار مى دهيد؟! مشركان در تـوحـيد ذات و خالقيت ترديدى نداشتند, انحراف آنان در توحيد عـبـادت بـود. ايشان در پى معبودهاى محسوس و ملموس بودند و اگر گـاهـى آهـنـگ منكرانه اى از خود نشان مى دادند, از روى عناد و دشـمـنـى بود. به همين دليل در آيه اى به پيروان انبيا در قبال مـشـركـان تـذكـر مـى دهـد: (ولا تسبوا الذين يدعون من دون الله فـيـسـبـوا الله عدوا بغير علم6; ناسزا نگوييد به كسانى كه غير خـدا را مـى خـوانند, كه آنان از روى دشمنى و جهل به خدا ناسزا خواهند گفت.)

در پـايـان آيه فطرت مى فرمايد: (يدعوكم ليغفر لكم من ذنوبكم7; [رسـولان] شـمـا را بـه خـدا دعـوت مـى كـنـند تا گناهان شما را بـبـخـشـايـد). با توجه به اين كه مشركان همواره از بت ها بخشش گـنـاهانشان را مى طلبيدند, شاهد روشنى است بر مدعاى ما كه اين آيـه در صدد نفى معبودهاى ساختگى و دعوت به توحيد در عبادت است نه اثبات صانع.

از منظر قرآن و برهان خلقت, هستى خدا از روشن ترين بديهيات است و انكار خدا از اثباتش به مراتب مشكل تر است.

كى رفته اى ز دل كه تمنا كنم تو را

كى بوده اى نهفته كه پيدا كنم تو را

بيدلى در همه احوال, خدا با او بود

او نمى ديدش و از دور خدايا مى كرد

توحيد از منظر علوى

بـا تـوجـه به آن چه گذشت بايد ديد آيا نهج البلاغه نيز از شيوه قـرآنـى استفاده كرده است, و آيا براهينى كه در اثبات خدا آمده به گونه مستقيم است يا خير؟

نـگـارنـده بـر اين باور است كه حضرت على(ع) نيز در نهج البلاغه شـيـوه قـرآنى را اتخاذ كرده است; به اين معنا كه تنها به آثار حـكمت و صنع و تدبير پرداخته است تا بر ايمان خداباوران افزوده شـود, امـا در گـفـتار معمولى و بحث با منكران مبدا و معاد, بر اثبات خداى متعال به دليل متوسل شده است.

بـدون ترديد مخاطبان خطبه هاى اميرمومنان دهرى ها نبودند, بلكه مـومـنـان فاضل و رزمندگان و منافقان بودند كه همه آنان در اصل وجـود حـضـرت حـق ترديد نداشتند. بى شك نظم حيرت آور در ساختار مـوجـودات و حـكـمـت هاى به كار رفته در اندام آن ها, انسان را بـهـتر با مدبر و ناظم حكيم آشنا مى كند. تكيه اصلى نهج البلاغه بر توحيد ذات و صفات و هم چنين بيان آثار صنع و منزه ساختن ذات بـارى تـعـالـى از هرگونه صفات امكانى و زمانى است, و اگر گاهى وضـع اسـفـناك منكران را يادآورى مى كند, به گونه فرعى است. به گـفـتـه شهيد مطهرى: (بحث هاى توحيدى نهج البلاغه را شايد بتوان اعـجاب انگيزترين بحث هاى آن دانست. بدون مبالغه اين بحث ها... در حـد اعـجاز است... قسمتى از آن ها از نوع مطالعه در مخلوقات و آثـار صنع و حكمت الهى است. در اين قسمت گاهى نظام كلى آسمان و زمـيـن را مـطـرح مى كند. گاهى موجود معينى را مثلا سخفاشز يا سطاووسز يا سمورچهز را مورد مطالعه قرار مى دهد8...)

مـبـاحث الهيات در نهج البلاغه بيش تر جنبه تعقلى و فلسفى دارد. امـام الـحكما به قدرى در عرصه الهيات اوج گرفته كه امثال احمد امـيـن هـا گـرفتار توهماتى شده اند و گفته اند: عرب ها پيش از تـرجـمـه كـتاب هاى يونانى از اين نوع مباحث بى خبر بودند, اين سـخـنـان را بعدها آشنايان به فلسفه به صورت خطبه درآورده و به امـام عـلـى نـسـبـت دادنـد. غافل از اين كه از اين معارف بلند عـقـلانـى, عـرب و عـجم اطلاع نداشتند. اين على است كه آفاق فكرش مـافـوق زمـان و مكان قرار دارد و باب علم نبوت, آشنا به اسرار قـرآن و آمـوزگـار كـل بـشر است. مفاهيم بلندى كه درباره توحيد بـيان داشته نه پيشينيان بدان دست يافتند و نه حكيمان يونانى و غـيـر يـونـانى, چرا كه حضرت على(ع) به تعبير خودش: (قله بلندى اسـت كـه چـشـمـه سارهاى علم و حكمت از دامنش سرازير شده و مرغ بلند پرواز انديشه بشرى به بلنداى آن نرسيده است.)9

امـام حـكـيـمـان در نهج البلاغه راه هاى معرفت الهى را از طريق ارائـه مـوضـوعـات مختلف بيان مى دارد; گاهى عقل بشر را به نظم دقـيـق و سـاختار موجودات جهان متوجه مى كند تا از اين طريق به حـكـمت و اتقان صنع و تدبيرى كه در اندام هريك از آن ها به كار رفـتـه بـيـنـديشند و معرفت پيدا كنند و زمانى هم از طريق درهم شـكستن تصميم ها آنان را به سوى معرفت الهى رهنمون مى سازد. با وجـود ايـن بيش تر مباحث توحيدى, جنبه تعقلى و فلسفى محض دارد, كه در اين جا سه طريق را بيان مى كنيم:

راه اول: اتقان صنع و نظم و حكمت

عـلـى(ع) در اين راه, منطق تجربى را به كار گرفته, اتقان صنع و هـدف مـنـدى را در ساختمان برخى از موجودات خرد و كلان و زمين و آسمان نشان مى دهد كه به چند نمونه بسنده مى كنيم:

1) مـورچـگان: امام براى ورود به اين بحث ابتدا به طور كلى سخن مـى گـويـد سـپـس سـاختمان مورچه را به تفصيل بيان مى كند و مى فـرمـايـد: (الا يـنـظـرون الى صغير ما خلق كيف احكم خلقه واتقن تـركيبه و فلق له السمع والبصر وسوى له العظم والبشر...10; آيا بـه مـخـلـوقـات كـوچـك پـروردگار نمى نگرند كه چگونه به آن ها اسـتحكام بخشيده و ساختار آن ها را از نظر نظم و تركيب, متقن و اسـتـوار آفـريـده و بـه آنـان گـوش و چـشـم عطا كرده و پوست و اسـتـخـوانـشـان را نظام بخشيده است). سپس مى فرمايد: (به همين مـورچـه بـا جـثـه كوچك و اندام ظريفش بنگريد كه چگونه لطافت و ظـرافـت آفـرينش او از قلمرو چشم تيزبين و درك انسان باريك بين خـارج اسـت. با وجود كوچكى اندام چه طور بر روى زمين مى جنبد و بـراى بـه دست آوردن روزى تلاش مى كند. دانه ها را به لانه اش مى بـرد و آنـهـا را در جـايـگاه مخصوصى نگه مى دارد. در فصل گرما بـراى زمـسـتان ذخيره مى كند. روزى مورچگان از خزانه غيب تضمين گـرديـده و خـوراك مـوافـق طبعشان خلق و فراهم شده است. خداوند مـنـان از او غفلت نكرده و از پاداش و تلاشش او را محروم نساخته است, اگرچه آن مورچه در اعماق سنگى سخت و هموار و يا در ميان صخره خشك و بى آب قرار داشته باشد. اگر در مجارى خوراك و بـخش هاى بالا و پايين معده و گوارش آن و عضلاتى كه براى حفاظت ايـن دسـتـگاه خلق شده و هم چنين در ساختمان چشم ها و گوش هايش بـيـنـديشى, متعجب شده و به شگفتى خلقتش اعتراف خواهى كرد. هيچ آفـريـننده و قدرتى در آفرينش اين حشره با خدا شريك نبوده است, و اگر طرق خرد را بپيمايى و به انتهاى تحقيق برسى, منطق و دليل بـه تو خواهد گفت: آفريننده اين مورچه كوچك همان آفريدگار درخت عـظـيـم الجثه خرما است, زيرا با تمام تفاوت هايى كه دارند, هر دو از ساختار دقيق و پيچيده و مشابهى برخوردارند.)11

سـپـس مولا على(ع) به حكمت آفرينش آسمان, هوا, باد و آب, گياه و درخـت و سـنگ, اختلاف شب و روز و جريان درياها و كوه ها و بلندى قله ها و اختلاف زبان ها مى پردازد و اين گونه استنتاج مى كند و گويا فرياد برمى آورد:

(واى بـر آن كس كه ناظم و مدبر اين ها را منكر شود و گمانه زند كه اين امور به گياهان مانند كه زارعى ندارند (خود رو هستند) و بـراى شـكل هاى متنوع آن ها مصور و خالقى نيست. اينان بر مدعاى خـود دلـيلى نياورده اند, آيا ممكن است ساختمانى بدون سازنده و حتى خبايثى بدون جنايت كننده اتفاق بيفتد.)12

پـس از آن, افكار را به ملخ متوجه مى كند كه اگر بخواهند زراعت را زير و رو مى كنند و بشر را ياراى آن نيست كه از نفوذ ملخ ها در مزرعه ها جلوگيرى به عمل آورد.13

سپس بى درنگ چنين استنتاج مى كند:

(... فـتـبـارك الـله الذى يسجد له من فى السموات والارض طوعا و كـرها...14; مبارك و بزرگ است خداوندگارى كه آن چه در آسمان ها و زمـيـن اسـت از روى مـيـل و اختيار و يا اكراه و اجبار او را سـجده مى كنند و در مقابل ذات اقدس احديت خضوع مى كنند, صورت و جـبـيـن بـرايش به خاك مى سايند, و طوق اطاعت و بندگى او را در حـال تندرستى و ناتوانى به گردن مى اندازند و از ترس (مقام عدل و حكمت) او زمان اختيار خود را به وى مى سپارند.)

2) عجايب خلقت طاووس:

اميرمومنان على(ع) مى فرمايد: (ومن اعجبها خلقاالطاووس الذىاقامه فـى احـكـم تـعـديـل و نـضد الوانه فى احسن تنضيد...25; و شگفت انـگـيـزتـر آن پرندگان در آفرينش, طاووس است كه خالق او را در مـوزون تـرين صورت آفريد كه آن را در استوارترين هيئت پرداخت و رنـگ هـاى آن را به نيكوترين ترتيب مرتب ساخت (به زيباترين رنگ هـا آن را رنگ آميزى كرد), شاه پرهاى آن را با بال هايش روى هم قـرار داد, دمـى بلند و زيبا برايش ساخت. به هنگام حركت به سوى جفت خويش آن را از هم مى گشايد و هم چون چترى بر سر خود سايبان مـى سـازد كه گويى بادبان كشتى است كه ناخدايش آن را برافراشته و هـر لـحـظـه آن را بـه سويى مى چرخاند. اين همه زيبايى و رنگ آمـيـزى, او را در دريـايـى از غـرور فـرو مـى بـرد و با حركات مـتـكـبرانه اش به خود مى نازد و مى بالد...16 گاهى سر را برمى گـردانـد و بـه بال هاى رنگين و دم خود خيره خيره مى نگرد و از زيـبـايى پوششى كه بال و پرش به او بخشيده و طوق هايى كه بر سر و گردن دارد. قهقهه سر مى دهد, اما آن گاه كه به پاهايش نظر مى افـكـند, فرياد شيون و ناله جانكاهى سر مى دهد كه بر همه آشكار است. گواه صادق او دردى است كه در درون دارد.)

امام على(ع) ساختمان شگفت پرندگان را دليل (نظم) و (اتقان صنع) مـى دانـد. بـه قـول شهيد مطهرى اين دليل خيلى واضح است; (يعنى مـطـالعه در تشكيلات ساختمانى اشيا نشان مى دهد كه در ساختار آن ها عقل و حكمت دخيل بوده است.)17

اين خود يك دليل مستقلى است كه شايسته بحث و تحقيق است. (اتقان صـنـع) از مطالعه در ساختار موجودات به خوبى روشن مى شود. حضرت عـلـى(ع) در نـهج البلاغه در موارد متعددى اين حقيقت را به گونه مـبـسـوط بـيان كرده و از اين طريق, اذهان را متوجه مدبر حكيم ساخته است.

راه دوم: شكستن همت ها و تصميم ها

دومين راهى كه نهج البلاغه درباره معرفت خدا مطرح كرده است, راه قـلـبى و تجربى است. على(ع) مى فرمايد: (عرفت الله سبحانه بفسخ الـعـزائـم و حل العقود و نقض الهمم18; من خدا را به وسيله فسخ شـدن تـصـمـيـم ها و باز شدن گره ها و شكستن همت هاى گرفته شده شـنـاخـتم). از اين سخن معلوم مى شود در وراى تصميم ها, عقدها, قـراردادهـا و همت ها قدرتى وجود دارد كه مى تواند اراده انسان و تـصميم ها و قراردادها را درهم بشكند و از عزم و تصميم اتخاذ شـده بـه گـونـه مـرموزى او را منصرف سازد. قرآن كريم نيز بدين حـقـيقت اشاره كرده است, آن جا كه مى فرمايد: (واعلموا ان الله يحول بين المرء وقلبه19; و بدانيد كه خدا ميان آدمى و دلش حايل مـى گـردد.) اگـر مـشيت الهى تعلق نگيرد, هيچ اراده و تصميمى و عقد و قراردادى تحقق پيدا نمى كند.

اگر تيغ عالم بجنبد ز جاى

نبرد رگى تا نخواهد خداى

گاهى انسان ها در زندگى قاطعانه تصميم سازى مى كنند و يا اراده مـى كـنـنـد كارى را انجام دهند و هيچ گونه ترديدى در انجام آن نـدارنـد, امـا قـدرتى در جان آن ها پديد مى آيد كه آنان را از تـصـمـيم باز مى دارد و يا گره هايى در زندگى انسان ها به وجود مـى آيد كه هرگز راه حلى ندارد; ليكن ناگهان خداوند گره از كار انسان مى گشايد و او را از بن بست نجات مى دهد.

آيـا تـاكنون فكر كرده ايد چگونه صاحب خانه شديد؟ آيا انديشيده ايـد چگونه قرض سنگين شما پرداخت گرديد؟ بسا آدمى در حال خشم و شـهـوت تـصـمـيـمى مى گيرد كه اگر عملى مى شد, زندگى اش تباه و سـرنوشتش سياه مى گرديد, ليكن يك قدرت غيبى او را از اين تصميم مـنـصـرف مـى كند و بين تصميمش و عمل خارجى مانع ايجاد مى كند. امـدادهـاى غـيـبى نيز از اين سنخ هستند. كى فكر مى كرديد مشكل بـزرگتان به دست يك انسان معمولى حل شود؟ كجا گمانه مى زديد كه يـك دكـتر شهرستانى مريضى را كه همه پزشكان فوق تخصص جواب گفته انـد, درمـان كند؟ چه بسيار افرادى كه مصمم بودند خودكشى كنند, امـا ناگهان از تصميم خود برگشتند و يا مانعى غير منتظره او را از تـصـمـيـم خود برحذر داشته است. داستان ها و ماجراها در اين زمينه فراوان است كه به يك نمونه اشاره مى شود:

يكى از آشنايان كه رئيس گاراژى در كرمانشاه بود, نقل مى كرد كه عـصر جمعه اى براى برداشتن چيزى از دفتر كارم درب گاراژ را باز كـردم, ناگهان يك ماشين با هفت سرنشين وارد شد. حاجى افغانى از عـمـره برمى گشت تا از طريق كرمانشاه به افغانستان برود. شمع و پـلاتـين ماشين اشكال پيدا كرده و همه تعميرگاه ها بسته بود. از بـنـده تقاضا كرد نگاهى كنم. من كه وارد نبودم, چكش برقى او را بـه خـاطـر اتـصـال برق شكستم. به ناچار زن و بچه هاى او را در اتـاقـى در گـاراژ قـرار دادم تـا مـگر روز شنبه چكشى از مغازه خـريـدارى كـنـم. ولـى پس از جست وجوى بسيار معلوم شد در ايران چـنـين چكشى براى چنين ماشينى وجود ندارد. حاجى افغانى با حالى افـسرده روزها روى صندلى مى نشست تا روز سه شنبه فرا رسيد. روى صـندلى نشسته بوديم كه ناگهان جوانى وارد گاراژ شد و مستقيم به طـرف حـاجـى رفت, سلام كرد و ازعلت افسردگى او پرسيد. حاجى گفت:

هـركـس در زنـدگى مشكلى دارد. جوان اصرار كرد مشكل را با من در مـيـان بـگـذار. حاجى امتناع مى ورزيد. من با تندى گفتم: ايشان چـكش برقى ماشين افغانى لازم دارد. جوان بدون تامل دست برد و يك چـكش برقى از جيبش درآورد و به حاجى داد و رفت. وقتى نصب كرديم , مـاشين روشن شد, اما هرچه تعقيب كرديم, جوان را پيدا نكرديم.

از تـحـول حـالات, قـلب و انقلابات فردى و اجتماعى, مرگ و ميرها, بـيـمارى ها, ناكامى ها و كاميابى ها اين گونه مفهوم مى شود كه جـهـان را مـدبـرى حـكيم و قدرتى عجيب و آگاه است كه اين نظم و تدبير از اراده او نشات يافته است.

راه سوم: معرفت عقلى و فلسفى

هـمان گونه كه نگاشتيم بخش اعظم مباحث الهيات در نهج البلاغه از سـنـخ بحث هاى تعقلى و فلسفى است. در اين بخش, هدف امام على(ع) مـعـرفى چگونگى وجود ذات اقدس متعال است و اين اصلى ترين و مهم تـريـن بـحـث خـداشناسى است, زيرا وقتى ما از طريق اتقان صنع و بـرهـان نـظـم و دلايـل ديگر فهميديم جهان را مدبرى حكيم و خلاقى عـلـيـم و گـرداننده اى مقتدر به وجود آورده است, تازه اذهان و عـقـول آمـاده مـى شـونـد تـا خدا را از طريق صفات جلال و جمالش بـشـنـاسـنـد, بـه ويژه چگونگى وجود او را دريابند; آيا او علت الـعـلـل پـيدايش موجودات است؟ خودش چگونه وجود يافته است؟ آيا عـلـم و قدرت او محدود است يا نامحدود؟ آيا ماهيت براى او قابل تصور است؟ و ده ها پرسش ديگر كه پاسخ آن جز از طريق تعقل محض و قياس عقلى امكان پذير نيست.

نـهج البلاغه تا سرحد اعجاز در زمينه مباحث توحيد پيش رفته و بى سـابـقـه تـرين مسائل را تجزيه و تحليل عقلانى كرده است. در اين كـتاب عظيم خدا به گونه اى تعريف شده كه تنها فيلسوفان الهى از طـريـق اسـتدلال به آن رسيده اند. ناگفته نماند اكثر اشكالاتى كه دانـشمندان غرب درباره ذات اقدس متعال و يا دلايل خداشناسى وارد سـاخته اند, به خاطر تصوير ناقص و نارسايى است كه از مفهوم خدا در ذهـن آنـان اسـت. ارباب كليسا و محافل دينى كليمى ها خدا را پـدر آسـمـانى معرفى كرده اند كه از پدر زمينى مقتدرتر است. در تـورات خـداى مـتعال تا حد يك كشتى گير تنزل داده شده است. اين تـصويرهاى نارسا و نامعقول باعث شده كه شبهات جديدى مطرح گردد.

يك اعتراف غم انگيز

جـامـعـه شـيـعه بايد اعتراف كند كه هنوز اين ذخيره گران قدر و گـنـجينه ارزش مند را آن گونه كه بايسته و شايسته است, نشناخته اسـت. اگـر نـهـج الـبـلاغه براى مذهبى غير از شيعه بود, چه بسا ديـدگـاه هاى امام على(ع) به اشكال مختلف تجزيه و تحليل مى شد; چـنـان كـه جـرج جرداق مسيحى گامى بس بلند در شناساندن برخى از ابـعـاد وجودى مولاى متقيان اميرمومنان(ع) برداشته است. اگر نهج الـبلاغه به وصى حضرت مسيح منتهى مى شد, ميخائيل نعيمه ها و جرج جـرداق هـا تا اعماق آن فرو مى رفتند و جواهرات آن را بيرون مى كـشـيدند و در اختيار بشر قرن بيستم مى گذاشتند و به تمام زبان هـاى زنـده دنـيـا ترجمه و تفسير مى كردند, اما افسوس كه ما به شـعار و نزاع پرداختيم و اصول را رها كرده و به فروع چسبيديم و بـه جـنـگ بـا دشمنان فرضى و خيالى گرفتار آمديم و در نتيجه از يار باز مانديم و به مقصد نرسيديم.

خدا يعنى چه؟

ايـن پـرسـش از دير زمان در محافل دينى و فلسفى مورد توجه بوده اسـت و هـر گـروه و نـحله اى تعريف خاصى را به عنوان پاسخ مطرح كـرده انـد. بـعـضى گفته اند: خدا پدر آسمانى است, برخى خدا را نـيـروى طـبيعت دانسته اند, گروهى او را نور ناميده اند, كليسا عـلـت الـعـلـل جـهان اسم گذارى كرده, برخى خدا را در ميان علل مـوجود جست وجو كرده اند, بعضى او را زاده انديشه سرمايه داران و تـريـاك مـخدر بشر معرفى كرده اند, جمعى رنگ بشرى به وى داده اند و گروهى نيز او را مولود جهل و ترس بشر تلقى كرده اند.

هركسى از ظن خود شد يار من

وز درون من نجست اسرار من

جـمـعـى از فـيلسوفان غربى مى گويند: جواب اين پرسش از عهده ما بـيـرون است, زيرا آن چه كه ما مى توانيم بفهميم به وسيله حواس اسـت و قـلمرو حواس نيز طبيعت است, ما نمى توانيم ماوراى طبيعت را درك كـنـيـم. از ايـن رو نفيا و اثباتا درباره خدا صحبت نمى كنيم.

ايـن فـيلسوفان منكر خدا نيستند, اما معتقدند ابزار مناسب براى مـعرفت الهى در دسترس بشر نيست و تنها بايد به صورت قلبى ايمان بـه خـدا داشت, چرا كه عقل و ساير ابزارهاى شناخت بشرى تنها در قـلـمـرو طـبيعت كارسازند و تا مرز ماوراى طبيعت مى توانند پيش بروند و از آن جا به بعد, بال و پر قدرت بشرى مى سوزد.

بـعضى متكلمان مثل اشاعره تفكر و انديشيدن را درباره خدا ممنوع كـرده اند و در برابر پرسش هاى ديگران جوابى شعارگونه داده اند و گـفـتـه انـد: (الـكـيفيه مجهوله والسوال بدعه). با اين جمله هـرگـونـه چـالـش و پـرسش را تحريم كرده و با تكفير روشن فكران مـذهـبـى, مـسئله توحيد را از پويايى و تكامل باز داشتند. تنها شـيـعـيان بودند كه در پرتو رهنمودهاى معصومان(ع) كه در راس آن امـام عـلـى(ع) قـرار داشـت, در ابـعـاد تـوحيد به بحث و تحليل پـرداخـتـنـد و تـوانـسـتند با ملحدان زمان به مناظره و احتجاج بپردازند.

گـروه مـعتزله كه در تفكرات عقلانى خود به تشيع نزديك تر بودند, بـا مـوج فرهنگ اشعرى گرى و حمايت حكومت هاى عباسى و توده عوام به انزوا كشيده شد. در نتيجه انديشه اشاعره محور كلام دينى قرار گـرفـت و بدين سان روحيه تعبد در اصول دين و عمل به ظواهر كتاب و سـنـت و توقيفى بودن اسما و صفات الهى بر تفكرات عقلانى پيروز گـرديـد. غـافـل از ايـن كـه الـله را معنا كردن به ذاتى كه در بـردارنده تمام صفات كمال و منزه از تمام عيوب و كاستى ها است, كـفايت نمى كند, مضافا اين كه اين صرف ادعا است, دليلى كه چنين مـوجـودى را ثـابـت كند, اقامه نشده است و نيز اين كه او چگونه وجـودى اسـت كه مى تواند تمام صفات كمال را در خود متمركز كند؟ آيا اين صفات عين ذات است و يا خارج از ذات؟ قديم است يا حادث؟ و ده ها پرسش ديگر.

خدا در نگاه نهج البلاغه

اگـر مـا نـتوانيم از مفهوم ذات اقدس متعال تعريف جامع و كاملى ارائـه كـنيم, چگونه مى توانيم صفات ذات را توضيح داده و شبهات ذهـنى آن را برطرف سازيم. نهج البلاغه بهترين توصيف را از ذات و صـفـات حق تعالى ارائه داده كه پيش از آن و بعد از آن كسى بدين سبك تعريف نكرده است.

در خـطـبـه اول نهج البلاغه بلكه در جاى جاى اين كتاب مقدس خداى تـبارك و تعالى و صفاتش به وجودى بى حد و غير متناهى توصيف شده اسـت, تـا آن جـا كـه گويندگان نمى توانند او را بستايند. حضرت بـارى تـعـالـى در نهج البلاغه به عنوان هستى مطلق توصيف شده كه مـاهـيت ندارد. خدا حقيقتى نيست كه موجود باشد, بلكه وجودى است بـى نـهـايـت و حـقيقتى است لايتناهى. در قلمرو زمان و مكان نمى گـنـجد, همه هستى ها از او است و او عين هستى است, همه موجودات محتاج اويند و او غنى بالذات است.

ذات و صـفـات الـهـى, مـحـدوديـت و حد و مرزى ندارند, اما تمام مـوجـودات حد و مرزى دارند; موجودات متحرك پيوسته مرزها را عوض مـى كـنند, از مرحله جماد به مرحله نبات حركت مى كنند, از وجود نـبـاتـى به حيوان تبديل مى شوند, از حيوان به انسان مى رسند و از محدوده وجود انسانى به مرحله بالاتر صعود مى كنند.

بار ديگر هم بميرم از بشر

تا برآرم از ملائك بال و پر

بار ديگر از ملك پران شوم

آن چه اندر وهم نايد آن شوم

پس عدم گردم عدم را ارغنون

گويدم كه انا اليه راجعون

مـوجـودات مـتـحـرك همواره در معرض دگرگونى و تحول و خلع و لبس هستند.

نو ز كجا مى رسد كهنه كجا مى رود

ورنه وراى نظر عالم بى منتهاست

مـاهـيـت مـوجـودات از مـحـدوده وجودى آن ها خبر مى دهد. ماهيت پـرنـدگـان بيان گر وجودات مشخص و محدود آن ها است. انسان نسبت بـه حـيـوان وجـودش وسـيع تر و كامل تر است, ولى ذات خداوندگار وجـودى اسـت بـى نـهايت, ماهيتى ندارد تا او را در نوع خاصى از وجـود مـحـدود سازد و يا وجود محدودى را به او اختصاص دهد. هيچ زاويـه اى از زواياى علم هستى از وجود ذات بارى خالى نيست. هيچ گـونه نقص و كاستى در ساحت هستى او راه ندارد. تنها سلبى كه در مـورد او مـتـصـور اسـت, سلب نيستى و كاستى ها است; مثل اين كه گـفـتـه شود: خداوند مكان و زمان ندارد, جسم نيست, تركيب ندارد و....

به قول سعدى:

نه مركب بود و جسم و نه مرئى نه محل

بى شريك است و معانى تو غنى دان خالق

امـام مـوحدان درباره عينيت صفات خدا با ذاتش مى فرمايد: (كمال تـوحـيـده الاخـلاص لـه و كـمال الاخلاص له نفى الصفات عنه20; كمال تـوحـيد و يگانگى او, نفى صفات خارج از ذات است), زيرا هر صفتى كـه از قـلمرو ذات بيرون باشد و يا عارض بر ذات باشد, گواهى مى دهـد كـه غـيـر از موصوف است. علم و قدرت, اراده و حيات, غنا و قـيـومـيت, على و كبير و سميع و بصير بودن خدا عين ذات اقدس او اسـت. يك حقيقت با تجليات گوناگون است. همانند نور كه يك حقيقت اسـت, ليكن جلوه هاى مختلف دارد و به تناسب ظرف ها به صورت رنگ هـاى سـفـيد, بنفش, سرخ و... جلوه گر مى شود وگرنه (تعدد قدما) لازم مى آيد.

از ديد على(ع) (خدا با همه چيز است, ولى با هيچ چيز نيست و هيچ چـيزى هم با او نيست, داخل در اشيا است ولى نه مثل دخول يك شىء در شـىء ديـگـر; چنان چه از اشيا خارج است اما نه مثل خروج شىء از چـيـز ديـگـر).21 مـقـصـود از ايـن گونه تغييرات, نشان دادن مـوجودات به وجود مطلق است, تمام اين روشنايى ها از خورشيد است ولى خورشيد خود عين روشنايى است.

مـثـال ديگر: روح انسان يك حقيقت بيش نيست كه با چشم مى بيند و بـا مـغـز مـى انـديشد و با گوش مى شنود و با قوه هاضمه هضم مى كـنـد.22 مـفـاهـيم قطعى و كلى علوم همه جا هست و هيچ جا نيست; يـعـنـى هـمـه فلزات در همه زمان ها و مكان ها در حرارت انبساط پـيـدا مـى كـنـند. مفهوم كلى هر مثلث با دو زاويه قائمه مساوى اسـت. هـمـه جـا هـست و هيچ جا نيست, داخل در اشيإ است نه مثل دخـول جـسـمى در جسم ديگر, بيرون از اشيإ نيز اين مفاهيم وجود دارد.

بـخش اعظم الهيات در نهج البلاغه به معرفى ذات اقدس حق تعالى از طـريق صفات جمال و جلال اختصاص دارد; از قبيل توحيد ذات و صفات, تـوحـيد در عبادت, ربوبيت و الوهيت, و بخشى از خطبه ها از طريق مـطـالـعـه مـوجـودات و نظم و اتقان صنع به وجود آفريننده حكيم رهـنمايى كرده است. جهل و تباهى بشر درباره خدا مربوط به توحيد در خـالـقـيت و حتى توحيد در ذات نبوده است, پرتگاه انديشه بشر بـه تـوحيد عبوديت, ربوبيت الوهيت و ديگر صفات فعليه الهى برمى گـردد. انبيا آمده اند تا بشر را به معبود حقيقى و رب الارباب و مدبر و پرورش دهنده موجودات دعوت كنند.

مـهـم ترين نقشى كه امام على(ع) در نهج البلاغه انجام داده است, تـصوير معقول و منطقى از ذات اقدس الهى است. در قسمتى از اولين خـطـبـه نـهـج الـبلاغه درباره چگونگى وجود حق متعال مى فرمايد:

(كـائـن لاعـن حدث موجود لاعن عدم. مع كل شىء لا بمقارنه و غير كل شـىء لابـمزايله. فاعل لا بمعنى الحركات و الآله بصير اذ لا منظور الـيـه من خلقه).23 خدا موجود است نه به گونه حدوث; يعنى وجودش مـسبوق به عدم نيست, بلكه ازلى است, آغازى ندارد. او موجود است ولـى وجودش از عدم برنخاسته, بلكه او عين هستى است. مگر مى شود وجـود از عـدم بـرخـيزد و حال آن كه عدم نقيض وجود است. اجتماع نـقـيـضـين محال است; همان گونه كه ارتفاع آن نيز غيرممكن است. وانـگهى (عدم) هرگز نمى تواند (علت) پيدايش باشد, چرا كه متضاد وجـود و نفى هستى است و سنخيت با وجود ندارد. آفريدگار هستى با هـر چـيزى همراه است, زيرا سلب عنايت, مساوى است با معدوم شدن, مـضـافـا اين كه موجودات همان گونه كه در حدوث و پيدايش به علت تـامـه نـيازمندند, در بقا و ادامه حيات نيز به وجود علت محتاج هـستند; بدين معنا كه با همه چيز همراه است و همواره افاضه فيض

هـسـتى و حيات مى كند. لامپ براى روشنايى دادن محتاج به كارخانه برق است, در تداوم روشنايى نيز به آن وابسته است.

(مـع كـل شىء لابمقارنه24; او همراه هر چيزى است, ولى نه اين كه قرين او باشد.)

(وغـيـر كـل شىء لا بمزايله25; او غير از هر چيز است, اما نه به شكل زايل شدن.)

فـاعـل و عامل است, اما نه مثل ساير فاعل ها كه براى ايجاد كار نـيـاز بـه دست و پا و ابزار كار دارند; بلكه اراده حق با تحقق فـعل مساوى است. قرآن مى فرمايد: (اذا اراد شيئا ان يقول له كن فـيـكـون26; هـرگاه چيزى را بخواهد و بگويد موجود باش, او بدون فاصله موجود خواهد بود.)

(بـصـير اذ لا منظور اليه من خلقه27; در كارهاى خود بصير و آگاه اسـت, چـرا كه هدفش از خلقت, سود شخصى نيست; بلكه مى خواهد فيض وجودش به تمام مخلوقات برسد.)

من نكردم خلق تا سودى كنم

بلكه تا بر بندگان جودى كنم

(مـتوحد اذ لاسكن يستانس به28; يكتا و تنها است, زيرا هيچ موجود ثـابتى نيست كه با او انس بگيرد. انيس و مونس همه موجودات است, ولى خود نيازى به انس و الفت ندارد.)

(و لا يـستوحش لفقده29; از فقدان چيزى به ترس و وحشت گرفتار نمى شود.)

پى نوشت ها:

1ـ بحارالانوار, ج40, ص153.

2ـ همان, ج8, ص212.

3ـ جاثيه (45) آيه 24.

4ـ زمر (39) آيه 3.

5ـ ابراهيم (14) آيه 10.

6ـ انعام (6) آيه 108.

7ـ همان.

8ـ سيرى در نهج البلاغه, ص42ـ41.

9ـ نـهـج البلاغه, خطبه سوم (خطبه شقشقيه): (ينحدر عنى السيل ولا يرقى الى الطير).

10ـ همان, خطبه 185.

11ـ همان.

12ـ همان.

13ـ همان.

14ـ همان.

15ـ همان, خطبه 165.

16ـ مـولا على(ع) در ادامه مى فرمايد: من هم چو كسى نيستم كه با دليلى ضعيف, مطلبى را بگويد. و اگر كسى خيال كند كه باردار شدن طـاووس بـه وسيله اشكى است كه در اطراف چشم جنس نر حلقه مى زند و طـاووس مـاده آن را مـى نوشد و بدون آميزش با نر در اثر همان اشـك ها تخم گذارى مى كند, شگفت آورتر از آن نيست كه گويند زاغ نـر طـعمه به منقار ماده مى گذارد و ماده از آن بار برمى دارد.

17ـ توحيد, ص120.

18ـ نهج البلاغه, كلمات قصار 250.

19ـ انفال (8) آيه 24.

20ـ نهج البلاغه, خطبه اول.

21ـ همان.

22ـ ايـن ها همه جلوه هاى يك چيز است. اعضاى بدن و حواس انسان, آلت و ابزارهاى كار او هستند.

23ـ نهج البلاغه, همان.

24ـ همان.

25ـ همان.

26ـ يس (36) آيه 82.

27ـ نهج البلاغه, همان.

28ـ همان.

29ـ همان.